



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هفتصد و شصت و دوم





آقای علی از تهران



بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

غزل برنامه ۷۹۳

آنچه می‌آید ز وصف این زمانم در دهن
بر مریدِ مرده خوانم اندر اندازد کفن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

کسی که مرکزش را عدم کند و به جای همانیدگی‌ها و دردها و خواسته‌ها و شهوت‌ها و مقایسه‌ها، مرکزی از جنس سکوت و سکون و شکر باشد، از طریق او برکت و خردی که در او ریخته می‌شود به بیرون هم ریخته می‌شود و کسی که قرین او باشد، می‌تواند زندگی را در خودش شناسایی کند، مثل همراه بودن با مولانا یا بزرگانی دیگر.

باید متوجه باشیم، ما امتداد خدا و شعبه‌ای از خدا هستیم که باید روشن باشیم اما با من ذهنی فقط درد و مردگی و خاموشی هستیم و به زندگی زنده نیستیم، اما اگر متوجه شویم و دست در دست بزرگانی چون مولانا دهیم و همانیدگی‌هایی که به آنها چسبیده‌ایم را شناسایی کنیم و بابت هر شناسایی شکر کنیم و بعد از آن صبر داشته باشیم و با کشیدن درد هشیارانه از چسبیدن به آن چیز پرهیز کنیم و این امر توأم با رضایت قلبی و تعهد و مداومت باشد، کم‌کم روشن می‌شویم و تبدیل به شادی بی‌سبب و بی‌نهایت می‌شویم که با هیچ خوشی آفل و گذرای این جهانی قابل مقایسه نیست.

در صورتی که خوشی‌های گذرا که با برتری طلبی، حرص، طمع، حسادت، مقایسه، ولع، خودنمایی، کمال طلبی، کنترل و یا گدایی به دست می‌آد، خشک کننده و خاموش کننده زندگی است. و به یاد بسپاریم مراقب خود بودن و دست در دست بزرگان دادن و قرین جمع‌های من‌ذهنی نشدن، باید با تعهد و مداومت باشد. حال سکوت و سکون و با عقل کلی و خدا بودن؟ یا درد و افکار مسلسل وار و با عقل تقلیدی و جزیی بودن؟

خود مرید من نمیرد، کآب حیوان خورده است
وانگهان از دست که؟ از ساقیان ذوالمنن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

کسی که به زندگی زنده شود، حتی از مردن هم دیگر نمی ترسد زیرا با خدا یکی می شود و با تعهد محکمی که از ته قلب دارد و با پیوستگی و تکرار و مداومت که در این راه دارد، آب حیات و دم ایزدی و شادی بی سببی که در او ریخته می شود، مرکز را زنده نگه می دارد. و این امر مستلزم تسلیم، سکوت قبل از قضاوت و عدم واکنش به اتفاقات است و شکر و صبر، تا مرکز روشن بماند و به خاموشی و ستیزه کشیده نشود، زیرا متوجه شده که دردهای زندگی می آیند تا ما همانیدگی را شناسایی کنیم و بیندازیم و با من ذهنی فکر نکنیم که ما به حضور رسیده ایم یعنی دردها باعث نمایان کردن همانیدگی هستند.

و ما این تسلیم و فضاگشایی را با دست در دست بزرگان دادن انجام می دهیم زیرا که آنها به خدا وصل هستند. مثلاً علت آرامش و عشقی که از برنامه گنج حضور می گیریم همین است. و البته به خوب شدن حال اکتفا نکنیم و با مداومت و تکرار ادامه دهیم و ادامه دهیم تا من ذهنی کوچک و خاموش شود و به زندگی بی نهایت و شادی بی سبب و آغوش خدا برگردیم.

ای نجات زندگان و ای حیات مردگان
از درونم بت تراشی، وز برونم بت شکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

چه با من ذهنی و چه حضور و زنده به زندگی باشیم، اداره ما و زندگی ما به دست خدا و زندگی است، یعنی در کل خرد کل کار می کند. حتی افکاری که از ما می گذرند و یا دردهایی که می آیند، برای تکان دادن ما و زنده کردن ما و بیدار کردن ما از خواب من ذهنی هستند. یعنی اگر فکر کردیم که به حضور رسیدیم و با درد و حرص و طمعی جدید روبرو شدیم، این امر را نیک بینیم که خدا می خواهد فضا را باز کنیم و همانندگی را دنبال نکنیم تا عمق بیشتری پیدا کنیم. یعنی تکرار و مداومت و این کشیده شدن به من ذهنی و شناسایی و رها کردن ادامه دارد تا ما به خواب من ذهنی نرویم و خود را کسی و یا بزرگ ندانیم و هر لحظه به آغوش زندگی برگردیم و حرص به پول، باور، آدم‌ها و هر چیزی را شناسایی کنیم.

ور براندازد ز رویت باد دولت پرده‌یی
 از حیا گل آب گردد، نی چمن ماند، نه من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

ما بارها در زندگی برای لحظه‌ای با زندگی یکی شدیم اما ناآگاهانه. مثلاً وقتی قضا و کن فکان روی ما کار می‌کنه تا همانیدگی و دردی را بیندازیم، ما از همانیدگی جدا می‌شویم و تبدیل به حال خوب و شادی عمیقی می‌شویم ولی چون هنوز آگاه نشدیم، با همانیدگی جدیدی روی هشیاری را می‌پوشانیم. ولی وقتی این را شناسایی کردیم که باید مداومت و تکرار داشت و به هیچ همانیدگی‌ای رحم نکرد، به قضا و کن فکان اجازه می‌دهیم ما را پاک کند. هر چقدر که می‌خواهد درد داشته باشد، مثل معتادی که با انتخاب خودش و با شکر و صبر، خماری را قبول می‌کند و درد هشیارانه می‌کشد.

البته این تعهد باید قلبی باشد نه اینکه نقش بازی کردن و ادعا و سخنرانی و معنوی نمایی و حرص زدنی جدید با من ذهنی برای خدا شدن. و بعد از این آگاهی، با شادی و خرد و عشقی که زندگی به ما می‌ریزد، به جای این که به چیزها بچسبیم و گدایی کنیم، فقط حس عشق و زندگی را به آنها با سکوت و سکون می‌دهیم و با حس بی‌نیازی و کافی بودن که از خدا می‌گیریم، چیزهای این جهانی و یا هر چیزی را به اسارت و در مرکز خود نمی‌گذاریم. و بیرون از ما یعنی دیگران و چیزهای این جهانی، این حس کافی بودن و عشق را تجربه می‌کنند و آن وقت توقع صفر شده و دیدی خداگونه می‌شویم.

ور می لب بازگیری از گلستان ساعتی
از خمّار و سرگرانی هر سمن گردد سه من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

اگر از خدا زندگی نگیریم و از فضای یکتایی و به جای خرد کل و عشق و شادی بی سبب، از همانیدگی‌ها و تقلید و می‌دانم‌ها بخواهیم زندگی بگیریم، سنگین می‌شویم و خمار و دردمند. و هیچ چیز بیرونی بدون حضور و سکوت و سکون نمی‌تواند ما را راضی کند. ما باید همچون طبیعت بی‌من و بی‌ادعا شویم و با تسلیم به زندگی اجازه دهیم ما را تبدیل به حضور و اصل خودمان کند. همچون پروانه، که به زندگی اجازه می‌دهد او را از گرم به پروانه تبدیل کند.

هر چیزی که زیباست و ارتعاش عشق دارد، این را از خدا و با تسلیم دریافت می‌کند و به بیرون می‌ریزد. و ما هم اگر مقاومت و عقل جزوی و دانش و تقلید و می‌دانم و قضاوت و کنترل و ملامت و سرخوردگی و حس نقص و کلاً همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم و واکنش نشان ندهیم، تبدیل به اصل خود و خداگونه می‌شویم.

دیگر با جمع کردن بیشتر و بهتر و بزرگتر همانیدگی‌ها و پز دادن و توجه طلبی و خودنمایی و گدایی از بیرون خود را سنگین نمی‌کنیم و با هوس‌های آفل و خشک کننده و گذرا به نابودی نمی‌رویم و با تسلیم سبک بالی را انتخاب می‌کنیم. باید متوجه باشیم که حتی اگر کل کره زمین برای ما باشد، باز هم نمی‌توانیم شاد و ساکت و ساکن شویم، زیرا موتور خواستن و من‌ذهنی باز هم به دنبال بیشتر می‌گردد.

ور زمانی بی‌دلان را دم‌دهی و دل‌دهی
جان رهد از ننگ ما و ما رهیم از خویشتن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

وقتی در مرکز ما، به جای همانیدگی‌ها و خواستن‌ها و گدایی‌ها که باعث دردمندی ما میشه، یک لحظه خدا و زندگی بنشیند و کمی از شادی بی‌سبب و اصیل را تجربه کنیم، جان ننگین من‌ذهنی آشکار می‌شود و متوجه امتداد خدا و عشق زندگی می‌شویم. و با این آگاهی فضاگشایی و نگه داشتن عدم را با مداومت و تکرار و البته تعهد قلبی ادامه می‌دهیم. شکر می‌کنیم بابت شناسایی چیزهای آفلی که به آنها چسبیده‌ایم و با صبر و پرهیز و پذیرش اتفاقات و افکاری که می‌آیند و می‌گذرند و عدم قضاوت و مقاومت و واکنش نسبت به آنها به زندگی اجازه می‌دهیم ما را به خودش زنده کند.

گر ندزدید از تو چیزی، دل چرا آویخته ست؟
 چاره نبود دزد را در عاقبت ز آویختن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

به وسیله موتور خواستن، ما به دنبال همانیدگی‌ها و جمع کردن هستیم و این یعنی دزدیدن زندگی توسط همانیدگی‌ها و تلف شدن زندگی و با میخ به دیوار من‌ذهنی کوبیده شدن و هر همانیدگی یک میخ است و ما با ده‌ها و صدها میخ کوبیده شدیم و خود را اویزان کردیم و به ترس، اضطراب، دلهره، افسردگی، خشم، حسادت، نفرت و دیگر دردها تبدیل شدیم.
 و اگر متوجه این موضوع شویم، با کشیدن درد هشیاران‌ه و عدم واکنش و ستیزه و خواستن، اجازه می‌دهیم این میخ بیرون کشیده شود و قسمتی از اصل خود را آزاد کنیم و این مستلزم تعهد، توبه و عذرخواهی، شکر، صبر، پذیرش اتفاقات بدون قید و شرط و خوب و بد کردن و بدون این که فکر کنی حق با کی هست و با کی نیست. و با این واهمانش و توکل کردن و به سمت همانیدگی جدید و یا قبلی‌ها نرفتن به زندگی و شادی بی‌سبب و عمق بی‌نهایت و دیدی خداگونه زنده می‌شویم.

گر چنین آویختن حاصل شدی هر دزد را
از حریصی دزد گشتی جمله عالم، مرد و زن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

وقتی متوجه شویم که طرح، این بوده که اول همانیده شویم و بعد هشیارانہ واهمانش کنیم و برگردیم، مقصود اصلی زندگی بر ما آشکار می شود و شکر و صبر در ما زنده می شود. و بعد از این آگاهی، هر لحظه را مهم می دانیم و برای انداختن همانیدگی ها خسیسی به خرج نمی دهیم.

اندرین آویختن کمتر گراماتی که هست
آب حیوان خوردنست و تا ابد باقی شدن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

وقتی همانیده می شویم و بعد واهمانیده، چیزی که به ما می رسد، زنده شدن به خدا و یکی شدن با خرد کل است که حس شادی بی سبب و عشق بی نهایت را به ما می دهد. برگشتن از گذشته و آینده و افسردگی و اضطراب به این لحظه و آرامش و سکوت را می دهد. نترسیدن از مرگ و یا نترسیدن برای از دست دادن ها را می دهد، و به عبارتی خداگونگی و عدم بینی.

چاشنی سوزِ شمعت گر به عنقا برزدی
پر چو پروانه بدادی، سر نهادی در لگن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

انسانی که فضاگشایی کند و تسلیم باشد و خودش را به زندگی بسپارد و بدون شک و با توکل صد در صد باشد و هر چه که پیش می آید را بازی زندگی و خیر بداند، متوجه می شود از دانش، دانسته ها، می دانم ها و باورهایش فراتر است و از جنس بی نهایت و شادی بی سبب و عشقی عمیق است. و با این دید اصیل که دید عدم و خداگونه است در حالتی از شکر و سجده در آرامش شبانه روزی به سر می برد.

صورت صنّع تو آمد ساعتی در بتکده
 گه شَمَن بُت می شد آن دم، گاه بُت می شد شَمَن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

با فضاگشایی وقتی در مرکز ما زندگی می آید، زندگی از طریق ما به صورت شادی بی سبب و سکون پدیدار می شود و علت همانیده شدن و بعد از آن شناسایی و بازگشت همین است، یعنی تا جایی که ما دیگر متوجه شویم درد بس است و مهم زنده شدن به زندگی است و بازی گرفتن همانیدگی ها و اتفاقات و افکار و خواسته ها. یعنی اجازه دادن به کن فکان تا روی ما کار کنه و اصل ما را همچون پروانه آزاد کند و تبدیل به سبک بالی و بی فرمی.

باید متوجه باشیم که قضا و کن فکان یعنی خدا می خواهد به مرکز ما بیاید و ما باید برای خدا جا باز کنیم که این مستلزم کندن همانیدگی و درد هشیاران است. مثلاً در برابر هر خواستن، ولع، حرص، طمع، خشم، خودنمایی، حسادت، مقایسه، تنفر و روانداستن و هر چیزی، صبر و پرهیز داشته تا خرد کل، آرامش و سکوت و شادی بی سبب را به ما بدهد و این اگر تجربه شود ما از نیروی صبر و شکر آگاه می شویم.

هر زمانی نقش می‌شد نعت احمد بر صلیب
سر وحدت می‌شنیدند آشکارا از وثن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

با تسلیم و توکل صد در صد به زندگی، ما از جنس خود زندگی می‌شویم و از درون و بیرون ما زندگی ریخته می‌شود و البته گاهی ما را به جهان و همانیدگی‌ها می‌کشاند و درد و غم و انقباض را نشان‌مان می‌دهد. و اگر ما هشیار و گوش به زنگ باشیم و تسلیم را ادامه دهیم، زندگی ما را به اصل اول و یکی بودن با خودش تبدیل می‌کند. مثلاً اتفاقی که پیش آمده و ما را به جهان کشانده، و اگر تسلیم باشیم، بازی را می‌بینیم و زود بر می‌گردیم، یعنی بازی تبدیل فرم به بی‌فرمی و سبک‌بالی. یعنی با ذهن تصور حضور نداشتن و این‌که توقع نداشته باشیم اتفاق پیش نیاد بلکه اتفاق را نیک بدانیم و شکر داشته باشیم از کار کردن کن‌فکان برای تبدیل ما.

عشقت ای خوب ختن بر دل سواره گشت و گفت
این چنین مرگب ببايد تاختن را تا ختن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

با فضاگشایی، ما با زندگی یکی شده و موازی با هم می‌شویم. هُشیاری سوار بر هُشیاری شده و به اصل اول زنده می‌شود و به فضای یکتایی و الهی می‌رویم. جایی که خبری از تلف شدن زندگی به وسیله من و می‌دانم‌هایش و عقل جزوی نیست. و نجات پیدا کرده‌ایم که البته مستلزم توکل صد در صد، تسلیم، شناسایی، شکر، صبر، پرهیز، کشیدن درد هشیاران و پذیرش بی‌قید و شرط و بدون قضاوت و بد و خوب کردن است، یعنی پیاده شدن از حرص و طمع، جاه طلبی و خودنمایی، حسادت و مقایسه و پیاده شدن از اجسام و اشیاء و یا مخدرها و هوس بازی‌های آفل و گذرا و خشک کننده.

شور تو عَقلم ستَد، با فتنه‌ها درباfterم
شور و بی‌عقلی ببايد بافتن را با فتن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

شور و ذوق زنده شدن به زندگی با فضاگشایی و تسلیم در ما آشکار می‌شود و از آن به بعد عقل جزوی و خواسته‌هایش رنگ می‌بازند و توکل صد در صد در ما زنده شده و توقع و کنترل از خود و دیگران بی‌اهمیت می‌شود؛ زیرا هدایت خدا و زندگی را کافی می‌بینیم و با فرو ریختن هر چیزی و یا از دست دادن هر چیزی، حس امنیت و سکوت و عمق ما پا برجا می‌ماند، زیرا از پارک مصنوعی که با کمال طلبی ساخته بودیم تبدیل به جنگل زندگی شدیم.

من کجا، شعر از کجا؟ لیکن به من در می‌دمد
 آن یکی تُرکی که آید، گویدم: هی کیمسن؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

قضا و کن‌فکان از طرف خدا، روی ما کار می‌کنه و این یعنی که ما از خود پرسیم کی هستیم؟ گاهی فرم می‌شویم و گاهی بی‌فرمی، گاهی سؤال می‌شویم که از جنس خدا و عشق هستیم یا همانیدگی و درد؟ اگر مقاومت داریم یعنی من‌ذهنی و درد و فقط می‌دانم و توصیف و قضاوت و ترس و کنترل. و اگر تسلیم و فضاگشا و صبور و پرهیز کننده، لایق خداگونه‌گی و یکی بودن با زندگی و این مستلزم تسلیم، توکل، ایمان، شکر، صبر و بله گفتن به خدا.

ترک کی؟ تاجیک کی؟ زنگی کی؟ رومی کی؟
 مالکُ المُلْکی که داند مو به مو سر و علن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

ترک و تاجیک و سیاه و سفید و همه انسان‌ها و کل، همه خدا هستند ولی با من ذهنی این را از یاد بردند و در اختلاف سطحی، فرقه‌ای، ظاهری و باوری و دانشی به جنگ پرداختند، چه با خود، چه در خانه، چه در بیرون و به صورت جمعی و از یاد بردند که باطن همه یکی است. و وقتی متوجه شوند با تسلیم تبدیل به عشق، صلح و تواضع، شده و یکی می‌شوند و از آن به بعد دوربین و توجه را روی خودشان می‌گذارند.

جامه شَعَرست شعر و تا درونِ شعر کیست
 یا که حورِ جامه زب و یا که دیوِ جامه گن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

ابیاتی که از بزرگان می آیند، از جنس لطافت و خداگونگی هستند و می توانند ما را به خدا وصل کنند و این بستگی به این دارد که ما تسلیم باشیم یا ستیزه. اگر تسلیم باشیم تبدیل و شاد بی سبب و اگر مقاومت باشیم من ذهنی و درد.

شعرش از سر برکشیم و حور را در بر کشیم
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

لباس و شخصیت سازی و خودنمایی ما مهم نیست، مهم باطن است و این با در آوردن لباس من ذهنی و انداختن آن نمایان می شود، یعنی هشیار شدن از هشیاری که خود مستلزم: تسلیم، شکر، صبر، مداومت و تکرار، توکل صد در صد و رها کردن سطح و خود مشغولیت و افکار مسلسل وار و واژه ها و سؤال ها و شک ها و می دانم ها و قضاوت ها و خوب و بد کردن ها و فقط تعهد به هدف اصلی که زنده شدن به زندگی است.

با سپاس از همه، علی از تهران



خانم زهره از تهران



با سلام خدمت آقای شهبازی بزرگوار و همراهان گنج حضور

حرم عشق (فضای یکتایی)

هشیاری دوران تکامل را در جماد، نبات، و حیوان بسر برده و درحالی که می‌خواهد در انسان خود را بیان کند، بعنوان امتداد خدا در جهان، اصل خودش را در من‌ذهنی فراموش و پشت همانیدگی‌ها پنهان می‌کند و بینش اولیه خود را از دست می‌دهد، اما اگر قدم به حرم عشق (فضای یکتایی) بگذارد نشان انسان بودن را در حقیقت وجودی انسان از آگاه ابدی به صورت پیغام زندگی، از درون می‌گیرد و به بی‌نهایت و ابدیت «او» زنده می‌شود.

هر که درآید که منم، بر سر شاخش بزخم
کاین حرم عشق بود، ای حیوان، نیست اغل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۵

ولی انسانی که مسیر زندگی اش را با آشنایی از بوی عدم در درون، و بلی گفتن به روز الست، با من ذهنی در رنج و کینه و حسادت ادامه می دهد، کارش به مقایسه کشیده می شود و سرانجام خود را مورد سرزنش قرار داده و حس کم بینی و نقصان و یا پندار کمال در او تقویت می شود. و همچنین کارهایش، با عقل جزیی و خصلت من ذهنی، با شکست و ملامت و شاخ زندگی همراه می شود، و به حرم عشق (فضای یکتایی) راه پیدا نمی کند؛ ولی با طلب و صدق دلی که دارد در این راه پر بلا عشق او را قلاوزی می کند.

ز ملامت نگریم که ملامت ز تو آید
 که ز تلخی تو جان را همه طعم شکر آید
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

وقتی اراده قضا پیشوایی می کند؛ با فضاگشایی، تلخی جان آغشته به برکات خرد کل روی فکر و اعمال ما تاثیر به سزایی خواهد داشت و مزه شیرینی را با شادی بی سبب تجربه می کنیم. پس یک لحظه ای هم نباید از او دوری کنیم.

یکی لحظه از او دوری نباید
کز آن دوری خرابی‌ها فزاید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

لحظه‌ای دوری کردن از او یعنی با افکار پوچ و تکراری زمان را در ذهن به گردش در آورده، و هشیاری در ذهن متوقف و مسئله‌سازی در من‌ذهنی آغاز می‌شود.

آنکه از غیری بُود او را فرار
چون ازو ببرید، گیرد او قرار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۶۶۹

من که خَصَمِ هم منم، اندر گُریز
تا ابد کارِ من آمد خیز خیز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۶۷۰

نه به هندست ایمن و نه در خُتن
 آنکه خصم اوست سایه خویشتن
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۶۷۱

اگر با منِ ذهنی سر سختی، غیر از خودمان مواجهیم، لابد دشمنی ست که با دوری کردن از او آرام و قرار می‌گیریم، ولی اگر این دشمن لجوج در درون ذهن ما نهان باشد و مثل موشی هر دم به انبار هشیاری ما دستبرد بزند، چاره‌ای جز این است که با فضاگشایی قاطعانه، موش‌های همانیدگی را یکی یکی شناسایی کرده تا در حرم عشق (فضای یکتایی) قرار بگیریم و با بالا آمدن آفتاب درونمان، سایه‌ای که همیشه ما را تعقیب می‌کند، در حالی که بدون مقاومت و قضاوت هستیم با فضل خدا و زندگی، سایه ما صفر شود تا مجال مسئله سازی نداشته باشیم.

گر گلشن گرم نبُدی، کی شکفتمی؟
 و لطف و فضل حق نبُدی، من فضولمی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

هشیاری که با کمک خدا و زندگی هدایت می‌شود؛ خود را در معرض باد صبا قرار می‌دهد که از طریق کن‌فکان به شکوفایی برسد و از لطف و خرد کل به آگاهی می‌رسد که میل به خدمت و همکاری با زندگی را دارد و نمی‌خواهد در افسانه من‌ذهنی بماند که مسئله سازی کرده و جنجال بزرگی بیافریند.

چون انسانی که در جهل و مسئله سازی من‌ذهنی است، با دیدن صحنه‌ای از فردی که نسبت نزدیکی هم با خانواده دارد، او را بسیار متعجب و بهت‌زده می‌کند، زیرا حرکات آن فرد که دور از عرف زندگی و مغایرت با گفته‌هایش بوده، فوراً او را بر آن می‌دارد که باطعنہ کار او را گوشزد کند، و اگر بخواهد خیلی ادب را رعایت کند، با ایما و اشاره طرف مقابل را متوجه می‌کند، و همچنین در انعکاس آن صحنه به دیگران که اگر خیلی محتاط باشد، به یکی از اعضاء خانواده بازگو می‌کند و عاقبتش (یک کلاغ، چهل کلاغ) می‌شود، و انرژی خوبی هم برای کائنات ندارد.


ولی خدا را شکر در پناه خدا و زندگی و مولانا و هدایت گرداننده محترم برنامه گنج حضور، تا به حال این راز بدون کوچکترین برخوردی با فرد مذکور در سینه‌ام نهفته است.

با سپاس و احترام، زهره از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com